

خردسالان

دوست

سال اول،

شماره ۴۸، پنجشنبه

۶ شهریور ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



۱۳



عاقبت تنبلی

۱۷



یک کار مهم

۲۰



قصه‌ی گل‌ها

۲۲



شادی مادر بزرگ

۲۴



رنگ رنگ رنگارنگ

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



کاردستی

۳



با من بیا

۴



قهوه‌ای

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



لانه‌ی کرم

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلولتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدقایی ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ نیامش

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۱۲۹۷ - ۷۷۰۰۸۳۳ و ۷۷۰۰۸۳۳ - نمابر: ۳۷۱۲۲۱۱



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برپیدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



بامن بیا ...

دوست من سلام. من خرگوش هستم.
با گوش‌های بلندم هر صدایی را می‌شنوم و به موقع از دست دشمن
فرار می‌کنم. پاهایم کوچک ولی خیلی قوی هستند.
من هویج، کاهو و سبزیجات خوشمزه را خیلی دوست دارم.
تو را هم خیلی دوست دارم، نه برای این که تو را بخورم!
برای این که پیش تو باشم و با تو بازی کنم.

مثل حالا که پیش تو هستم!

وقتی با هم مجله را ورق زدیم، شعر وقصه
خواندیم، نقاشی کشیدیم و بازی کردیم،
من به دشت سبز برمی‌گردم،
تا پیش خانواده‌ام باشم.

حالا مدارنگی‌هایت

را بردار و با من بیا ...



قهوه‌ای

لاله جعفری



من یک گربه‌ی قهوه‌ای دارم. اوه اوه چه گربه‌ای! به قول مادر بزرگم حرف به کله‌ی این گربه نمی‌رود. یعنی که اصلاً حرف گوش کن نیست. بیچاره جوجه‌ام از دست قهوه‌ای یک دانه‌ی خوش از گلویش پایین نمی‌رود. قناری‌ام هم تا گلویش را صاف می‌کند که آوازی بخواند. قهوه‌ای می‌پرد وسط حرفش و میومیو می‌کند. به قول مادر بزرگم قهوه‌ای با هیچ کس نمی‌سازد. یک روز تصمیم گرفتم قهوه‌ای را ادب کنم. این که نمی‌شود یک نفر این همه آزار و اذیت کند. قهوه‌ای را گذاشتم توی سبد دوچرخه‌ام و پا زدم

و پا زدم تا آن دورها به پارک رسیدم. قهوه‌ای را

نزدیک یک درخت بلند ول کردم و گفتم: «آهای جناب قهوه‌ای!

چند وقتی این جا تنهایی زندگی کن تا قدر ما را بدانی!» وقتی به خانه رسیدم، جوجه‌ام جلوی در منتظر بود. گفتم: «حالا برو و با خیال راحت یک آب و دانه‌ی حسابی بخور.» اما جوجه‌ام آن قدر ناراحت بود که نگو. وقتی دیدم قناری سر جایش نیست فهمیدم چرا جوجه

ناراحت است. اوچیک چیک چیک اشک می‌ریخت و قناری را می‌خواست. قناری گم شده بود. گفتم: «بلند شو! باید برویم و پیدایش کنیم.» من برو، جوجه برو. خدا را شکر که قناری‌ام خیلی باهوش است. او دانه‌هایش را یکی یکی پشت سرش انداخته بود. من و جوجه‌ام هم رد دانه‌ها را گرفتیم و رفتیم جلو. یک دفعه به همان درخت بلندی رسیدیم که قهوه‌ای را ول کرده بودم. ای بدجنس! به قول مادر بزرگ، هر چه

هست زیر سر قهوه‌ای است. یعنی که
کار کار اوست. داد زد: «آهای
قهوه‌ای! قناری‌ام را پس بده!»

اما هیچ میویی از جایی در نیامد. داد

زد: «آهای قهوه‌ای! هر جا که رفته باشی پیدایت

می‌کنم.» دانه‌های قناری، تانزدیک تپه‌ی سبز پارک

ما را برد. آن بالا چیزی مثل پر پیدا کردیم. جوجه‌ام

تا آن را دید دوباره چیک‌چیک‌اشک‌هایش سر از زیر شد.

پر قناری‌ام بود. داد زد: «آهای قهوه‌ای اگر یک پراز

سر قناری‌ام کم شود من می‌دانم و تو!» بعد دوباره داد

زد: «قناری‌جان یک ذره‌ی دیگر مقاومت کن که

آمدیم!» از تپه بالا رفتیم. سر و صدای خنده و میو و شادی

می‌آمد. میوها و خنده‌ها هم نزدیک می‌شد. خودش بود.

بلند شدیم و با جوجه‌ام داد زدیم: «حمله‌ی قهوه‌ای ما

آمدیم.» و هر دو از تپه سر از زیر شدیم به طرف پایین.

اما آن پایین، نه قهوه‌ای از جایش تکان خورد و نه قناری. آن‌ها

اصلا ما را ندیدند. به قول مادر بزرگم، پناه بر خدا! یعنی که

مگر می‌شود باور کرد. آن‌ها نشسته بودند و با هم آواز

می‌خواندند. اول قناری‌ام می‌خواند بعد قهوه‌ای. وسط آواز قهوه‌ای، قناری آوازش را قطع می‌کرد و

می‌گفت: «این جایش را بد خواندی!» و دوباره از اول قهوه‌ای می‌خواند. صدایش کمی بهتر شده بود.

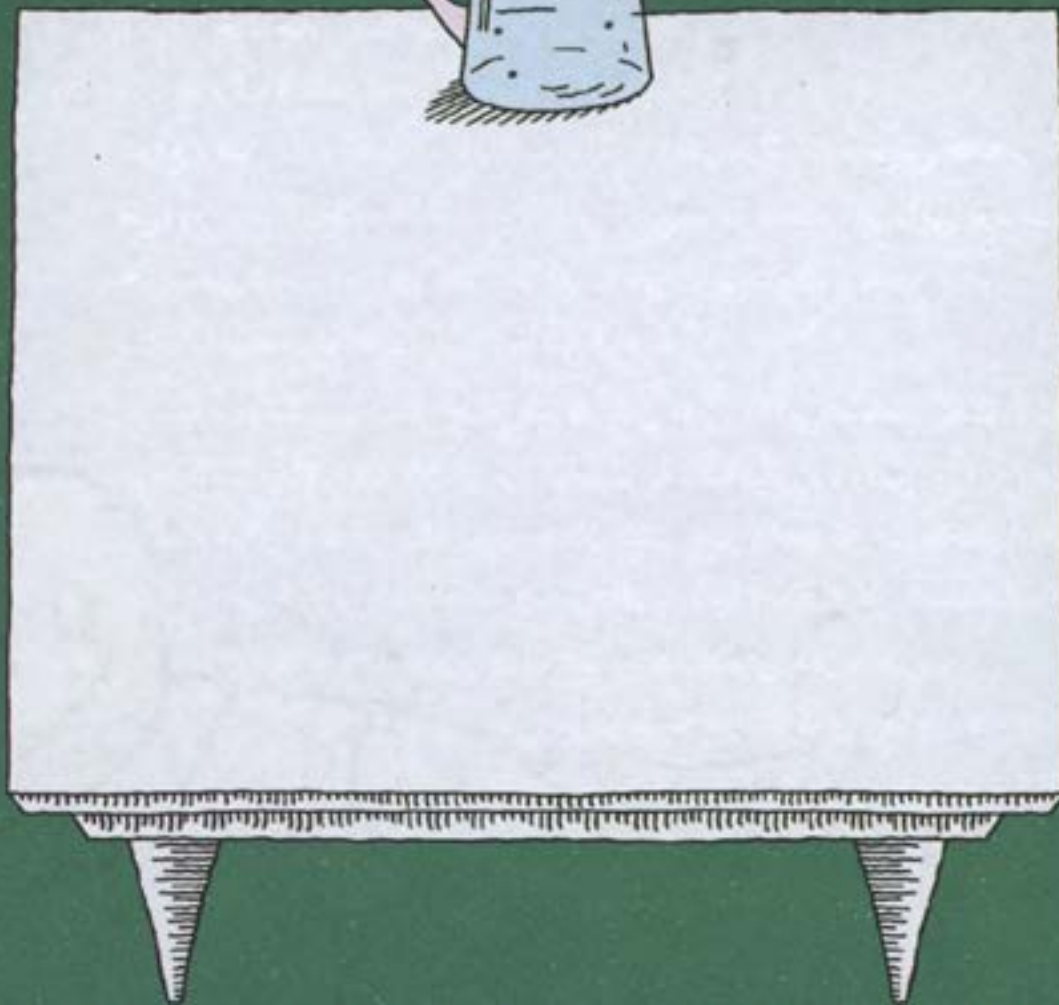
برایش دست زدیم.
گفتم: «آفرین قهوه‌ای. خیلی پیشرفت کردی!» قهوه‌ای و قناری تازه چشمشان به ما افتاد.
قهوه‌ای دوید و دورم چرخید. معلوم بود دلش خیلی تنگ شده است.
قناری هم پرید روی شانهام نشست. جوجه‌ام هم کنارش.
دیگر گربه‌ام به قول مادر بزرگ سر به راه شده!

یعنی که خیلی حرف گوش کن و بی‌آزار شده
است. همه‌اش را هم به قول مادر بزرگ
از قناری‌مان داریم. اگر فکر او نبود
که برود و به قهوه‌ای آواز
خواندن یاد بدهد، معلوم
نبود تا آخر عمر، قهوه‌ای
از حسودیش چه کارها که
نمی‌کرد!



نقاشی

در فصل تابستان چه خوراکی‌هایی
می‌خوریم ؟ آن‌ها را روی میز نقاشی کن.





فرشته‌ها



دیروز خاله جان اصلا حالش خوب نبود.

مادر بزرگ و مادر او را به بیمارستان بردند.

موقع رفتن مادر گفت: «ناراحت نباش، وقتی برگردیم نی نی خاله را هم با خودمان

می آوریم.» آن‌ها رفتند و من پیش دایی عباس ماندم، از دایی پرسیدم: «حال خاله

خوب می شود؟» دایی گفت: «حتما خوب می شود، بیای من و تو برایش دعا کنیم،

مثل امام که برای دخترش دعا می کرد.»

پرسیدم: «مگر دختر امام هم مریض بود؟» دایی عباس گفت: «دختر امام هم

می خواست مثل خاله یک نی نی کوچولو به دنیا بیاورد، وقتی او را به بیمارستان بردند

امام برای او خیلی دعا کرد، همان شب خبر دادند که حال دختر امام خوب است و

نی نی کوچولو هم سالم و سر حال به دنیا آمده.» من دست‌هایم را بالا بردم و

برای خاله دعا کردم، دایی عباس هم همین کار را کرد.

من می دانم که فرشته‌های مهربان هم با ما دعا کردند،

چون شب، مادرم به ما تلفن کرد و گفت که نی نی

خاله به دنیا آمده است و خاله خیلی خوشحال

است، او یک دختر کوچولوی کوچولو بود

مثل فرشته‌ها.





لانه‌ی کرم

مهری ماهوتی



لانه‌ای تنگ و تاریک

خیلی دراز و باریک

کجا بود؟

میان باغچه‌ها بود

کنار بوته‌ی تربچه‌ها بود

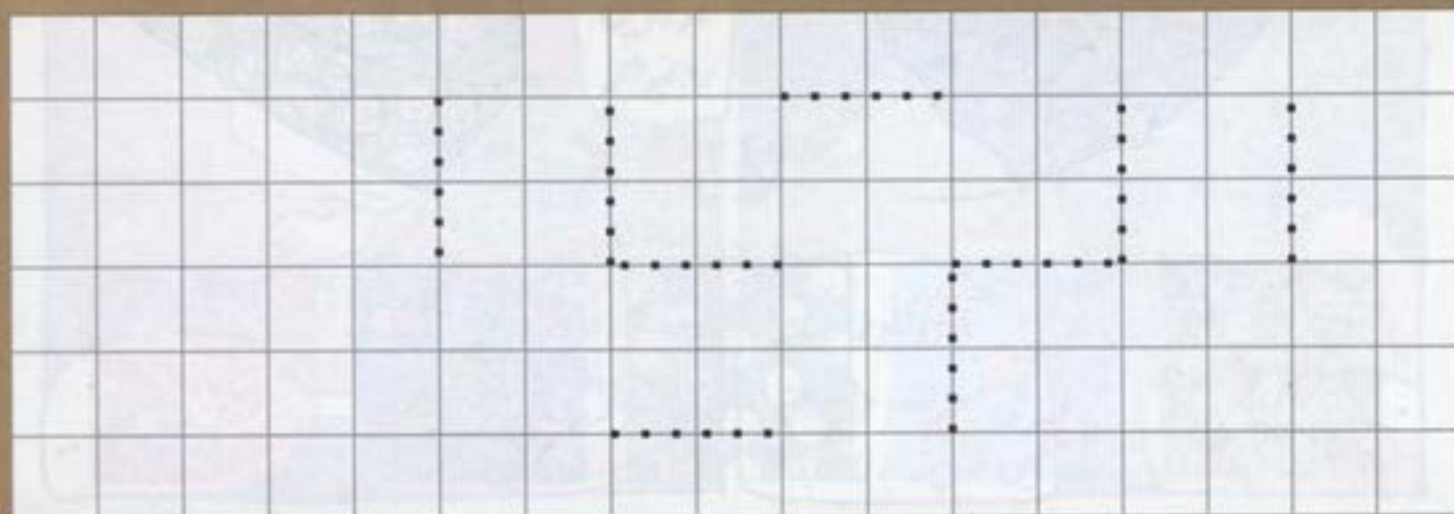
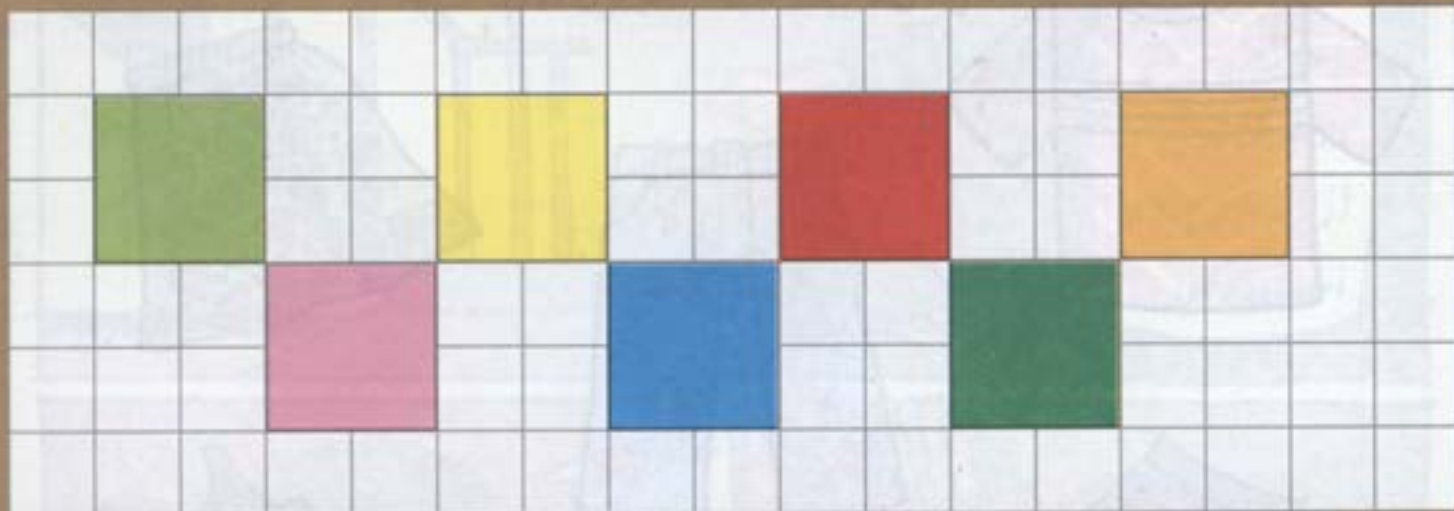
خانه‌ای که توی دل زمین بود

لانه‌ی کرم کوچولو همین بود!



جدول

به شکل بالا نگاه کن. می توانی جدول پایین را مثل آن کامل کنی؟



بازی



می‌توانی بگویی هر لباس از کدام پارچه درست شده است ؟
آن‌ها را با یک خط به هم وصل کن .





چک‌ها ز بوم
مو در آورد از
بس گفتم موقع
رشدن از خیابون
از پل عابر پیاده
استفاده کنید.



حالا این
یه بار ۱۱
از ۱۱ پل
۱۱ گمی شوم

آه‌های...



ولی خودمونیا
کی حالتو داره از
این همه پله بالا بره؟



سسان!
تو دنگه چي
هي گي؟!

جھيل اين
کارو نلن ،
تو خطر ي...



کجه ها
پيشگوئي
کر دن غير ممکنه
اينا هم اش
خرافات و بي معنا ست



اگه از تو جيا بون بري
يه ماشين سبز رنگ كه
جلوش مجسمه پرنده
>اره هي زنه
هت!

وا!
پيشگوئي
هي نني؟





شائش اور دم یہ بچہ کار توئی
ہستم وگر نہ استخر انہا میں شائست

حالتِ خوبہ
جیہیل؟



من قبلاً داستان این شماره دوست
خبر رسال رو خونده بودم من دوستم چی من شہ!



۹
۱۰۵!



من قبول دارم بی احتیاطی کردم
اما تو چه جواری تو نستی پیشگوئی
کنی؟

پیشگوئی کدومہ
جیہیل؟!

پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



موتور پلیس



آمبولانس



کامیون



ماشین آتش‌نشانی



ماشین سبز



اتوبوس

یک کار مهم

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.



یک



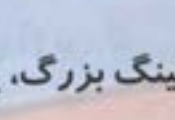
یک



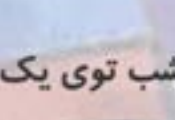
یک



یک



یک



یک

«فردا صبح خیلی زود باید خمیازه‌ای کشید و گفت:»



کنار هم ایستاده بودند. و یک



بیدار شوم، من کارهای مهمی دارم که باید انجام بدهم.»



گفت: «ولی کارهای من مهم‌تر از کارهای تو است.»



گفت: «نه! اشتباه می‌کنی، رساندن مردم به محل کار، مدرسه و مهدکودک مهم‌تر است.»




گفت: «ولی صاحب من آدم مهمی است. من باید او را سر کارش ببرم.»

و آن قدر خسته بودند که اصلاً حوصله‌ی حرف





زدن نداشتند.  گفت:  «تو فقط یک نفر را به محل کارش می‌رسانی ولی من

تعداد زیادی از مردم را سوار می‌کنم و با خودم می‌برم! پس کار من مهم‌تر است.»  خندید و



گفت: «اما هیچ کدام شما نمی‌توانید به اندازه‌ی من بار سنگین از جایی به جایی ببرید. من مهم‌تر هستم.»

 عصبانی شد و گفت: «نه! من مهم‌تر هستم!»  گفت: «چه قدر بگویم که من مهم‌تر

هستم.» و کم‌کم صدای  و  و  آن قدر بلند شد که  و

 فکر کردند آن‌ها با هم دعوا می‌کنند. همین موقع صدای آژیر  بلند شد.

 فوراً راه افتاد و پشت سرش  هم حرکت کرد.  و 


و  سر راه آن‌ها ایستاده بودند و با صدای بلند با هم حرف می‌زدند. همین موقع 

از راه رسید و به آن‌ها گفت: «فوراً از سر راه  و  کنار بروید. آن‌ها کار مهمی دارند



که باید فوراً حرکت کنند!»  و  و  کنار رفتند و با تعجب به هم نگاه


کردند. گفت: «هیچ وقت راه  را نبندید. اگر یک بار دیگر شما را ببینم

که سر راه  یا  ایستاده‌اید فوراً شما را جریمه می‌کنم.»

که اصلاً دلش نمی‌خواست جریمه شود به گوشه‌ای از پارکینگ رفت و چیزی نگفت. 

هم ساکت و آرام در گوشه‌ای خوابید. اما  به  گفت: «آنها چه کار

مهمی دارند؟»  جواب داد: «الان وقت ندارم جواب تو را بدهم باید بروم و راه 

و  را باز کنم. وقتی برگشتم برایت می‌گویم که چه کار مهمی داشتند!»

راستی بچه‌ها! شما می‌دانید  و  چه کار مهمی داشتند؟

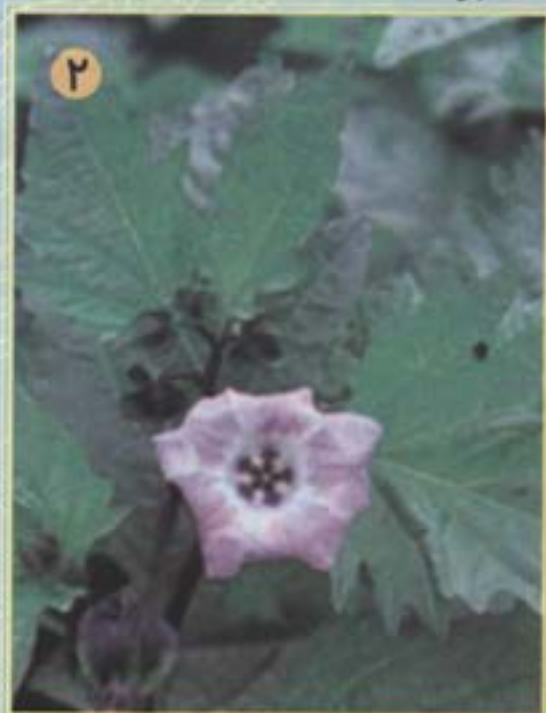


قصه‌ی گل‌ها



۱ - در کنار گل‌های زیبای آفتابگردان، یک گل بنفش کوچولو بود.

۲ - اما گل بنفش مثل گل‌های آفتابگردان شاد نبود.



۳ - یک روز گل

آفتابگردان از او

پرسید: «تو چرا

شاد نیستی؟ چرا

پژمرده و غمگینی؟»



۴ - گل بنفش جواب داد: «این

جا خیلی تنها هستم . هیچ کس

با من حرف نمی‌زند . هیچ کس

مرا نمی‌بیند.»





۵ - یکی از گل‌های آفتابگردان
به پایین نگاه کرد و گفت :
« ناراحت نباش ! به زودی
غنچه‌ها باز می‌شوند و این‌جا
پر از گل می‌شود.»

۶ - چند روز گذشت و
شقایق‌های زیبا
یکی‌یکی باز شدند.



۸ - گل بنفش کوچولو خوشحال بود،
چون توی یک باغ پر از گل زندگی می‌کرد،
بین یک عالمه دوست رنگارنگ و خوشبوا

۷ - و بعد همه جا پر شد از گل‌های بنفش و سفید و زرد!



شادی مادر بزرگ

سرور کتبی



یک موشک کاغذی درست کردم. مادر بزرگ سوار موشک شد.
گفتم: «مادر بزرگ کجا می‌روی؟»
مادر بزرگ گفت: «بالای ابرها می‌روم.»
چهار، سه، دو، یک... پرواز
موشک پرید و مادر بزرگ را به آسمان برد.
امروز باران بارید.

می‌دانم باران اشک های مادر بزرگ است.

مادر بزرگ همیشه وقتی پدر بزرگ را می‌بینند، از
خوشحالی گریه می‌کند.







رنگ رنگ رنگارنگ

مصطفی رحمان دوست

زرد

خورشید زرد است
می تابد از دور
مانند خورشید
زرد است زنبور
لیمو چه رنگ است ؟
زرد است لیمو
همرنگ لیموست
نوک پرستوا



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

تا شماره :

شروع اشتراک از شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده:

نشانی گیرنده:

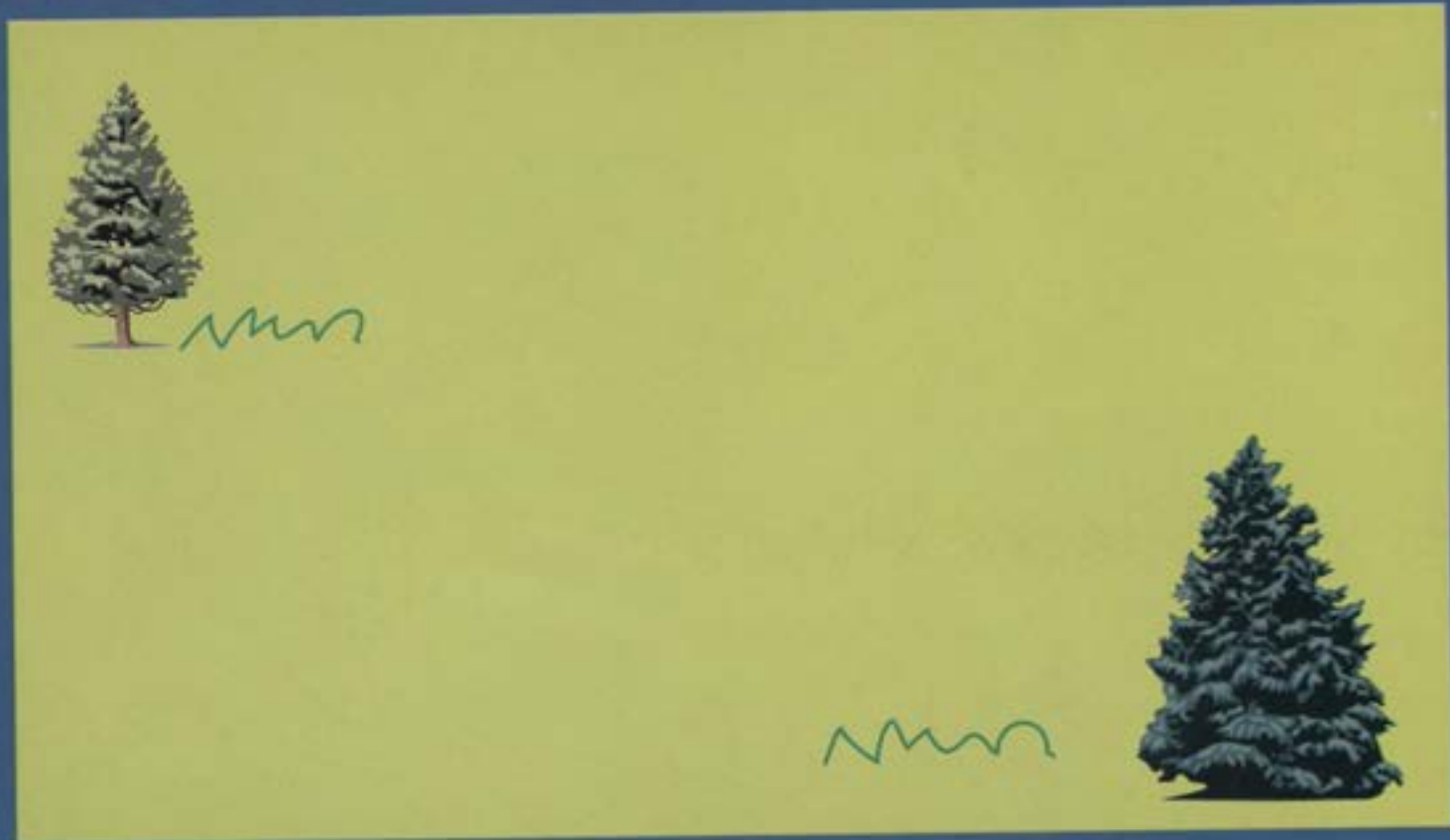
تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان





کار دستی جنگل بسازید



شکل های پایین را قیچی کن و روی تصویر بالا بچسبان .



